



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۷

چشمِ پرنور که مستِ نظرِ جانان است
ماه از او چشم گرفته‌ست و فلک لرزان است

خاصه آن لحظه که از حضرتِ حق نور کشد
سجده‌گاهِ مَلک و قبله هر انسان است

هر که او سر نهد بر کفِ پایش آن دم
بهر ناموسِ منی، آن نَفَس او شیطان است

وآنکه آن لحظه نبیند اثرِ نور بر او
او کم از دیو بُود، زانکه تنِ بی‌جان است

دل به‌جا دار در آن طلعتِ (۱) باهیبتِ او
گر تو مردی، که رُخس قبله‌گه مردان است

دست بردار ز سینه، چه نگه می‌داری؟
جان در آن لحظه بده شاد، که مقصود آن است

جمله را آب درانداز و در آن آتش شو
کآتشِ چهره او چشمه‌گه (۲) حیوان است

سر برآور ز میانِ دلِ شمسِ تبریز
کو خدیو (۳) ابد و خسرو هر فرمان است

(۱) طلعت: روی، چهره
(۲) چشمه‌گه: سرچشمه، منبع چشمه
(۳) خدیو: خداوند، پادشاه، امیر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۷

چشمِ پرنور که مستِ نظرِ جانان است
ماه از او چشم گرفته‌ست و فلک لرزان است

خاصه آن لحظه که از حضرتِ حق نور کشد
سجده‌گاهِ مَلک و قبله هر انسان است

هر که او سر نهد بر کفِ پایش آن دم
بهر ناموسِ منی، آن نفس او شیطان است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتّر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلال^(۴)

(۴) دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سیرگین ای فتنی^(۵)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۵) فتنی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید^(۶)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۶) حدید: آهن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

چرا ز قافله یک کس نمی‌شود بیدار؟
که رختِ عمر ز که باز می‌برد طرّار^(۷)؟

چرا ز خواب و ز طرّار می‌نیازاری؟
چرا از او که خبر می‌کند کنی آزار؟

تو را هر آنکه بیازرد، شیخ و واعظِ توست
که نیست مهر جهان را چو نقشِ آب قرار

(۷) طرّار: دزد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نَفْس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

دشمنی داری چنین در سِرِّ خویش
مانعِ عقلست و، خصمِ جان و کیش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۶

هم مَلک، هم عقل، حق را واجدی^(۸)
هر دو، آدم را مُعین^(۹) و ساجدی

نَفْس و شیطان بوده ز اوّل واحدی
بوده آدم را عَدُو^(۱۰) و حاسدی

آنکه آدم را بَدَن دید او زَمید^(۱۱)
و آنکه نورِ مؤتمن^(۱۲) دید، او خَمید^(۱۳)

آن دو، دیدمروشنان بودند ازین
وین دو را دیده ندیده غیر طین^(۱۴)

(۸) واجد: دارنده، انسان به حضور رسیده، از نام‌های خداوند است، کسی که دارای وجد است.

(۹) مُعین: یاری‌رساننده

(۱۰) عَدُو: دشمن

(۱۱) زَمید: فرار کرد.

(۱۲) مؤتمن: مورد اعتماد

(۱۳) خَمید: سجده کرد.

(۱۴) طین: گل

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۷۳

امر و نَهی و خشم و تشریف و عِتَاب^(۱۵)
نیست جز مختار را ای پاکجیب^(۱۶)

اختیاری هست در ظلم و ستم
من ازین شیطان و نَفْس، این خواستم

اختیار اندر درونت ساکن است
تا ندید او یوسفی، کف را نَخست^(۱۷)

(۱۵) عتاب: نکوهش
 (۱۶) پاکجیب: نجیب، پاکدامن
 (۱۷) کف را نُخست: دست را زخمی نکرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۹

نَفْس و شَیْطَانِ خَواستِ خُود را پِیش بُرد
 وَأَنْ عِنايَتِ قَهْرِ گِشتِ و خُرد و مُرد^(۱۸)

(۱۸) خُرد و مُرد: ته بساط، چیزهای خُرد و ریز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۵

لِیکِ نَفْسِ نَحسِ و آن شَیْطَانِ زِشت
 می‌گِشَنَدَتِ سَویِ کِفرانِ^(۱۹) و کِشَتِ^(۲۰)

(۱۹) کفران: قدر نداشتن، عدم قدردانی
 (۲۰) کِشَت: در اینجا یعنی بت‌خانه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲

قُلْ^(۲۱) اَعُوذُ^(۲۲) خَواند باید کایِ أَحَدِ
 هین ز نَفَاثاتِ^(۲۳) اَفغانِ وَرَ عَقْدِ^(۲۴)

در اینصورت باید سوره قُلْ اَعُوذُ را بخوانی و بگویی که ای خداوند یگانه،
 به فریاد رس از دست این دمندگان و این گره‌ها.

می‌دمنند اندر گِره آن ساحرات
 اَلْغِیاثِ^(۲۵) اَلْمُسْتِغَاثِ^(۲۶) از بُرد و مات

آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمنند.
 ای خداوندِ دادرِس به فریادم رس از غلبه دنیا و مقهور شدنم به دست دنیا.

لیک برخوان از زبانیِ فِعلِ نِیز
 که زبانیِ قولِ سُسُت است ای عزیز

(۲۱) قُلْ: بگو
 (۲۲) اَعُوذُ: پناه می‌برم
 (۲۳) نَفَاثات: بسیار دمنده
 (۲۴) عَقْد: جمع عقده، گره‌ها
 (۲۵) اَلْغِیاث: کمک، یاری، فریاد رسی
 (۲۶) اَلْمُسْتِغَاث: فریادرس، از نام‌های خداوند، کسی که به فریاد درماندگان رسد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر^(۲۷) و سَنی^(۲۸)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۲۷) حَبْر: دانشمند، دانا
(۲۸) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۷

سِرِّ مُوتُوا قَبْلَ مَوْتِ این بُود
کَزِ پسِ مُردن، غنیمت‌ها رسد

حدیث

«مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا.»

«بمیرید پیش از آن‌که بمیرید.»

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر
در نگیرد با خدای، ای حیل‌گر

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد
جهد را خوف است از صد گون فساد

وَأَنَّ عِنَايَتِ هَسْتِ مَوْقُوفِ مَمَاتِ (۲۹)
تجربه کردند این ره را ثِقَاتِ (۳۰)

بلکه مرگش، بی‌عنایت نیز نیست
بی‌عنایت، هان و هان جایبِ مَایست

(۲۹) مَمَات: مرگ؛ در اینجا مردن به من نهنی
(۳۰) ثِقَات: کسانی که در قول و فعل مورد اعتماد دیگران باشند، جمع ثَقَّة: مراد کسانی که به حضور زنده شده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۸

گر هزاران مدعی سر برزند
گوش، قاضی جانبِ شاهد کند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۵

گر رسد جذبۀ خدا، آبِ مَعین (۳۱)
چاه ناکنده، بجوشد از زمین

کار می‌کن تو، به گوشِ آن مباحث
اندک اندک خاکِ چَه را می‌تراش

هر که رنجی دید، گنجی شد پدید
هر که جدی (۳۲) کرد، در جدی (۳۳) رسید

(۳۱) آبِ مَعین: آبِ روان و گوارا
(۳۲) جَدّ: تلاش و کوشش
(۳۳) جَدّ: بهره و نصیب

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰

پارهدوزی می‌کُنی اندر دکان
زیر این دگانِ تو، مدفون دو کان

هست این دگانِ کراییی^(۳۴)، زود باش
تیشه بستان و تَکَش^(۳۵) را می‌تراش

تا که تیشه ناگهان بر کان نهی
از دکان و پارهدوزی وارهی

(۳۴) کراییی: اجاره‌ای
(۳۵) تَکَش: تهِ، قَعْر، عمق

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۲

پرتوِ روح است نطق و چشم و گوش
پرتوِ آتش بُود در آب، جوش

آنچنان که پرتوِ جان، بر تن است
پرتوِ ابدال، بر جانِ من است

جانِ جان، چون واگشد پا را ز جان
جان چنان گردد که بی‌جان تن، بدان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۵

چون نهیی کامل، دُکان تنها مگیر
دست‌خوش^(۳۶) می‌باش، تا گردی خمیر

أَنْصِتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبانِ حق نگشتی، گوش باش

وَر بگویی، شکلِ استفسار^(۳۷) گو
با شهنشاهان، تو مسکین‌وار گو

ابتدایِ کبر و کین از شهوت است
راسخی^(۳۸) شهوتت از عادت است

چون ز عادت گشت مُحَكَم خويِ بد
خشم آید بر کسی کتِ واگشند

چون که تو گل‌خوار گشتی هر که او
وا گشند از گل تو را، باشد عَدُو

(۳۶) دست‌خوش: کنایه از مغلوب و زبون

(۳۷) استفسار: سؤال، پرسش

(۳۸) راسخ: ثابت، برقرار، استوار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۵۰

این سخن پایان ندارد، ای گروه
هین نگه‌دارید زان قلعه، و جوه (۳۹)

هین مبادا که هوسنان ره زند
که فتید اندر شقاوت (۴۰) تا ابد

از خطر پرهیز آمد مُقْتَرَض (۴۱)
بشنوید از من حدیث بی‌غرض

در فَرَج‌جویی، خرد سرتیز (۴۲) به
از کمینگاهِ بلا، پرهیز به

(۳۹) جوه: جمع وجه، صورت‌ها، روی‌ها

(۴۰) شقاوت: بدبختی

(۴۱) مُقْتَرَض: واجب‌گردیده، واجب، لازم

(۴۲) سرتیز: هر آنچه که دارای نوکی تیز باشد و در اجسام فرو رود. کنایه از نافذ.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۴

جز نَفَحْتُ، کَانَ ز وَهَاب (۴۳) آمده‌ست
روح را باش، آن دگرها بیهدست

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

(۴۳) وَهَاب: بسیار بخشنده، از اسماء الهی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ (۴۴) بپذیر
کار او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

(۴۴) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۷

چشمِ پرنور که مستِ نظرِ جانان است
ماه از او چشم گرفته‌ست و فلک لرزان است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

دلا بیاز تو جان را، بر او چه می‌لرزی؟
بر او ملرز، فدا کن چه شد؟ خدایِ تو نیست؟

ملرز بر خود تا بر تو دیگران لرزند
به جانِ تو که تو را دشمنی و رایِ تو نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

تو چنین لرزانی او باشی و او سایهٔ توست
آخر او نقشی‌ست جسمانی و تو جانی چرا؟

مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره سی

جهان را گر بسوزانی، فلک را گر بریزانی
جهان راضی‌ست و می‌داند که صد لونش (۴۵) بیارایی

(۴۵) لون: رنگ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

اگر چرخِ وجودِ من ازین گردش فرو ماند
بگرداند مرا آنکس که گردون را بگرداند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند
تدبیر به تقدیرِ خداوند نماند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

صلوات بر تو آرم که فروده باد قُربیت^(۴۶)
که به قُربِ کلِّ گردد همه جزوها مَقْرَب^(۴۷)

(۴۶) قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت
(۴۷) مَقْرَب: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۵

میر شد محتاجِ گرمابه سَحَر
بانگ زد: سُنْقَر^(۴۸)، هَلا بردار سَر

طاس^(۴۹) و مَنَدیل^(۵۰) و گل از آلتون^(۵۱) بگیر
تا به گرمابه رَویمِ ای ناگزیر

سُنْقَرُ آن دَم طاس و مَنَدیلی نکو
برگرفت و رفت با او دو به دو

(۴۸) سُنْقَرُ: پرنده‌ای شکاری و خوش‌خط و خال مانند باز. در اینجا از اعلام تُرکان و نام غلام است.
(۴۹) طاس: نوعی کاسه مسی، لکن
(۵۰) مَنَدیل: حوله
(۵۱) آلتون: زَر، طلا، از نام‌های زنان و کنیزکان ترک

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۱

چون امام و قوم بیرون آمدند
از نماز و وردها فارغ شدند

سُنْقَرُ آنجا ماند تا نزدیک چاشت^(۵۲)
میر، سُنْقَرُ را زمانی چشم داشت

(۵۲) چاشت: ظهر، میانه روز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۷

هر که او سر نهد بر کفِ پایش آن دم
بهر ناموسِ منی، آن نَفَسِ او شیطان است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل
خدای گفت که انسان لربیه لکنود

قرآن کریم، سوره عادیات (۱۰۰)، آیه ۶

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ.»

«همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع^(۵۳)
منتظر را به ز گفتن، استماع^(۵۴)

منصبِ تعلیم، نوعِ شهوت‌ست
هر خیالِ شهوتی در ره بُت‌ست

گر به فضلش پی ببردی هر فُضول^(۵۵)
کی فرستادی خدا چندین رسول؟

عقل جزوی همچو برق است و دَرخُش^(۵۶)
در دَرخُشی کی توان شد سوی وُخْش^(۵۷)؟

نیست نورِ برق، بهر رهبری
بلکه امرست ابر را که می‌گری

برقِ عقلِ ما برای گریه است
تا بگرید نیستی در شوقِ هست

عقلِ کودک گفت بر کُتَّاب^(۵۸) تَن^(۵۹)
لیک نتواند به خود آموختن

عقلِ رنجور آردش سوی طبیب
لیک نَبُود در دوا عقلش مُصیب^(۶۰)

(۵۳) ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن

(۵۴) استماع: شنیدن

(۵۵) فُضول: یاوه‌گو، کسی که به کارهای غیر ضروری می‌پردازد.

(۵۶) دَرخُش: آذرخش، برق

(۵۷) وُخْش: نام شهری در ماوراءالنهر کنار روی جیحون

(۵۸) کُتَّاب: مکتب‌خانه

(۵۹) تَنْ: فعل امر از مصدر تنیدن، دلالت دارد بر خود را به هر چیزی بستن، بر چیزی یا کاری مصمم بودن، مدام به کاری یا چیزی مشغول بودن
(۶۰) مُصِيبٌ: اصابت‌کننده، راست‌کار، راست و درست عمل‌کننده

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۷

موسیا، بسیار گویی، دور شو
ور نه با من گنگ (۶۱) باش و کور شو

ور نرفتی، وز ستیزه شسته‌یی (۶۲)
تو به معنی رفته‌یی بگسسته‌یی

چون حَدَث (۶۳) کردی تو ناگه در نماز
گویدت: سوی طهارت (۶۴) رُو بتاز

وَر نرفتی، خشک، جُنبان می‌شوی
خود نمازت رفت پیشین (۶۵) ای غوی (۶۶)

(۶۱) گنگ: لال

(۶۲) شسته: مخفف نشسته است.

(۶۳) حَدَث: مدفوع، ادرار

(۶۴) طهارت: پاکیزگی، پاک کردن

(۶۵) پیشین: از پیش

(۶۶) غوی: گمراه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

کی تراشد تیغ دستۀ خویش را؟
رُو به جراحی سپار این ریش (۶۷) را

(۶۷) ریش: زخم، جراحت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۷

وآنکه آن لحظه نبیند اثر نور بر او
او کم از دیو بُود، زآنکه تن بی‌جان است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۴

جان جان، چون واگشد پا را ز جان
جان چنان گردد که بی‌جان تن، بدان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۷

دل بهجا دار در آن طلعتِ باهیبتِ او
گر تو مردی، که رُخش قبله‌گه مردان است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱

با سُلیمان، پای در دریا بینه
تا چو داود آب، سازد صد زره

آن سُلیمان، پیش جمله حاضرست
لیک غیرت چشم‌بند و، ساحرست

تا ز جهل و، خوابناکی و، فَضول^(۶۸)
او به پیش ما و، ما از وی مَلول^(۶۹)

(۶۸) فَضول: یاوه‌گو
(۶۹) مَلول: افسرده، اندوهگین

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۷

دست بردار ز سینه، چه نگه می‌داری؟
جان در آن لحظه بده شاد، که مقصود آن است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد
شیرین‌تر و نادرتر ز آن شیوه پیشینش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جُزوی، گاه چیره، گه نگون
عقلِ کلی، ایمن از زیبُ‌الْمُنُون^(۷۰)

(۷۰) زیبُ‌الْمُنُون: حوادث ناگوار روزگار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۷

جمله را آب درانداز و در آن آتش شو
کاتشِ چهره او چشمه‌گه حیوان است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۷

تو ز صد ینبوع^(۷۱)، شربت می‌گشی
هر چه ز آن صد کم شود، کاهد خوشی

(۷۱) ینبوع: چشمه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۴

جز نَفَخْتُ، کَانَ ز وَهَاب^(۷۲) آمده‌ست
روح را باش، آن دگرها بیهدست

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

(۷۲) وَهَاب: بسیار بخشنده، از اسماء الهی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵

عقل هر عطّار کاکه شد از او
طبله‌ها^(۷۳) را ریخت اندر آبِ جو

رُو کزین جو برنیایی تا ابد
لَمْ يَكُنْ حَقًّا لَهُ كُفُّوا أَحَدٌ

قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُّوا أَحَدٌ»

«و نه هیچ کس همتای اوست.»

(۷۳) طبله: صندوقچه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

مترسان دل، مترسان دل، ز سختی‌های این منزل
که آب چشمه حیوان بُتا هرگز نمیراند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۱

گفت پیغمبر که: نَفَحَتِ هَای (۷۴) حق
اندرین ایام می‌آرد سَبَقِ (۷۵)

گوش و هُش (۷۶) دارید این اوقات را
دررُبایید این چنین نَفَحَاتِ را

نَفَحَه آمد مر شما را دید و رفت
هر که را می‌خواست جان بخشید و رفت

نَفَحَه دیگر رسید، آگاه باش
تا ازین هم وا نمائی، خواجه‌تاش (۷۷)

(۷۴) نَفَحَت: بوی خوش، مراد عنایات و رحمت‌ها و نَم میارکِ خداوندی است.

(۷۵) سَبَق: پیشی گرفتن، پیش افتادن

(۷۶) هُش: هوش

(۷۷) خواجه‌تاش: دو غلام که متعلق به یک خواجه باشند. منظور بنده خدا است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

گر چپ و راست طعنه و تشنیع (۷۸) بیهدهست
از عشق برنگردد آن کس که دلشدهست

(۷۸) تشنیع: بدگویی، زشت‌گویی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۷

سر برآور ز میانِ دلِ شمسِ تبریز
کو خدیو ابد و خسرو هر فرمان است

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۴۶

عشق دُرْدانه‌ست و، من غَوَاص و، دریا میکده
سَر فروبردم در آن جا، تا کجا سَر برگنم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۸۱

چون ز وَحْدت جان برون آرد سَری
جسم را با فَر (۷۹) او نَبُودَ فَری

(۷۹) قُرّ: شکوه ایزدی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۳

در دو جهان بَنگردد، آنکه بدو تو بنگری
خسرو خسروان شود، گر به گدا تو نان دهی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۵۹

طالب گنجش مبین خود گنج اوست
دوست کی باشد به معنی غیر دوست؟

سجده خود را می‌کند هر لحظه او
سجده پیش آینه‌ست از بهر رو

گر بدیدی ز آینه او یک پشیز
بی‌خیالی، زو نماندی هیچ چیز

هم خیالاتش، هم او، فانی شدی
دانش او محو نادانی شدی

دانشی دیگر ز نادانی ما
سر برآوردی عیان که: (۸۰) اِنِّی اَنَا

قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۳۰

«فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْأَوْدِي الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ
أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ»

«چون نزد آتش آمد، از کناره راست وادی در آن سرزمین مبارک،
از آن درخت ندا داده شد که: «ای موسی، من خدای یکتا پروردگار جهانیانم.»»

(۸۰) اِنِّی اَنَا: حَقًّا که من منم.**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۰۸**

صوفییم و خرقه‌ها انداختیم
باز نستانییم، چون در باختیم

ما عوض دیدیم، آنکه چون عوض
رفت از ما حاجت و حرص و غرض

ز آبِ شور و مُهلکی بیرون شدیم
بر رَحیق^(۸۱) و چشمه کوثر زدیم

آنچه کردی ای جهان با دیگران
بی‌وفایی و فن و نازِ گران

بر سَرَتِ ریزیم ما بهر جزا
که شهیدیم، آمده اندر غزا^(۸۲)

تا بدانی که خدای پاک را
بندگان هستند پُرحمله و مِری^(۸۳)

سببِ تزویرِ دنیا برکنند
خیمه را بر باروی^(۸۴) نصرت زنند

این شهیدان باز نو غازی^(۸۵) شدند
وین اسیران باز بر نصرت زدند

سَر برآوردند باز از نیستی
که ببین ما را، گر اَکمه^(۸۶) نیستی

تا بدانی در عدم خورشیدهاست
و آنچه اینجا آفتاب، آنجا سُهاست^(۸۷)

(۸۱) رَحیق: شراب ناب

(۸۲) غزا: جنگ مقدّس، جنگ در راه خدا

(۸۳) مِری: مرء، مجادله و ستیز

(۸۴) باروی: دیوار قلعه، حصار

(۸۵) غازی: جنگجو، پیکارگر، مجاهد

(۸۶) اَکمه: کور مادرزاد

(۸۷) سُها: ستاره‌ای کوچک

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۳

جَوِّقِ جَوِّقِ^(۸۸) و، صفِ صفِ از حرص و شتاب
مُحْتَرَزِ^(۸۹) ز آتش، گریزانِ سویِ آب

لَا جَرَمَ ز آتش برآوردند سر
إِعْتَبَارِ الإِعْتَبَارِ^(۹۰) ای بی‌خبر

بانگ می‌زد آتش ای گیجانِ گول^(۸۸)
من نی‌ام آتش، منم چشمهٔ قبول

چشم‌بندی کرده‌اند ای بی‌نظر
در من آی و هیچ مگریز از شَرَر^(۹۲)

ای خلیل اینجا شَرار و دود نیست
جز که سحر و خُدعه^(۹۳) نمود نیست

چون خلیلِ حق اگر فرزانه‌ای
آتشِ آبِ توست و تو پروانه‌ای

جانِ پروانه همی دارد ندا
کای دریغا صد هزارم پَر بُدی

تا همی سوزید ز آتش بی‌امان
کوری چشم و دلِ نامحرمان

بر من آرد رحم جاهل از خری^(۹۴)
من برُو رحم اَرَم از بینش‌وَری^(۹۵)

خاصه این آتش که جانِ ابهاست
کارِ پروانه به عکسِ کارِ ماست

او ببیند نور و، در ناری رود
دل ببیند نار و، در نوری شود

این چنین لُعب^(۹۶) آمد از ربِّ جلیل
تا ببینی کیست از آلِ خلیل

آتشی را شکلِ آبی داده‌اند
واندر آتش چشمه‌ای بگشاده‌اند

(۸۸) جَوِّقْ جَوِّقْ: دسته دسته

(۸۹) مُحْتَرَزْ: دوری کننده، پرهیز کننده

(۹۰) اِغْتَبَارًا اِلْعِتْبَارْ: عبرت بگیر، عبرت بگیر

(۹۱) گول: ابله، نادان

(۹۲) شَرَر: آنچه از آتش به هوا می‌پرد، جرقه.

(۹۳) خُدعه: نیرنگ، حيله

(۹۴) خری: خر بودن

(۹۵) بینش‌وَری: بصیرت، بینش

(۹۶) لُعب: بازی، در اینجا منظور تدبیر خداوند است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۳

در بیان وخامتِ چرب و شیرین دنیا و مانع شدن او از طعامِ الله
چنانکه فرمود: الْجُوعُ طَعَامُ اللَّهِ يُحْيِي بِهِ أَبْدَانَ الصَّادِقِينَ،
أَيُّ فِي الْجُوعِ طَعَامُ اللَّهِ وَ قَوْلُهُ أَبِيَّتْ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي
وَ يَسْقِينِي وَ قَوْلُهُ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ

حدیث

«أَبِيَّتْ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِي»

«من پیش پروردگارم بیتوته می‌کنم، او مرا طعام و آب می‌دهد.»

حدیث

«نَهَى رَسُولُ اللَّهِ (ص) عَنِ الْوِصَالِ. فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَإِنَّكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ تُوَاصِلُ.
قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) وَ أَيُّكُمْ مِثْلِي. إِنِّي أَبِيَّتْ رَبِّي وَ يَسْقِينِي.»

«حضرت رسول خدا، مسلمانان را از گرفتن روزه‌های پیاپی (اینکه شخص روزه‌دار بی‌آنکه افطار نماید، دوباره نیت روزه کند و این کار را چند روز ادامه دهد)، نهی کرد. یکی از مسلمانان به آن حضرت عرضه داشت:
«یا رسول‌الله، شما خود نیز روزه‌های پیاپی می‌گیرید بی‌آنکه افطار کنید.»
آن حضرت پاسخ داد: «کدامیک از شما مانند من توانید بود؟
من در پیشگاه خداوندی، شب را به صبح می‌رسانم و او مرا آب و غذا می‌دهد.»»

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۷۰

«فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ
مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«از فضیلتی که خدا نصیبشان کرده است شادمانند. و برای آنها که در پی‌شان هستند و هنوز به آنها نپیوسته‌اند خوشدلند که بیمی بر آنها نیست و اندوهگین نمی‌شوند.»

وازهی زین روزی ریزه کثیف
درفتی در لوت و در قوت (۹۷) شریف

گر هزاران رطل (۹۸) لوتش می‌خوری
می‌رود پاک و سبک همچون پری

که نه حبسِ باد و قولنجت (۱۰۹) کند
چارمیخ (۱۰۰) معده آهنجت (۱۰۱) کند

گر خوری کم، گرسنه مانی چو زاغ
ور خوری پُر، گیرد آروغت دماغ (۱۰۲ و ۱۰۳)

کم خوری، خوی بد و خشکی و بَق (۱۰۴)
پُر خوری، شد نُخْمه (۱۰۵) را تن مُسْتَحِق (۱۰۶)

از طعامُ الله (۱۰۷) و قوتِ خوشگوار (۱۰۸)
بر چنان دریا چو کشتی شو سوار

باش در روزه شکبیا و مُصِر (۱۰۹)
دَم به دم قوتِ خدا را منتظر

کَانَ خدایِ خوبکارِ بُردبار
هدیه‌ها را می‌دهد در انتظار

انتظارِ نان ندارد مردِ سیر
که سبک آید وظیفه (۱۱۰)، یا که دیر

بی‌نوا هر دَم همی گوید که کو؟
در مَجَاعَت (۱۱۱)، منتظر در جست‌وجو

چون نباشی منتظر، نآید به تو
آن نَوَاله (۱۱۲) دولتِ هفتاد تو

ای پدر اَلْإِنْتِظَارُ اَلْإِنْتِظَارُ
از برایِ خوان (۱۱۳) بالا مَرْدُوَار

حدیث

«أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ اِنْتِظَارُ الْفَرَجِ»

«برترین عبادت، انتظارِ گشایش است.»

هر گرسنه عاقبت قوتی بیافت
آفتابِ دولتی بر وی بتافت

صَیْفِ (۱۱۴) با هَمَّتِ چو آشی کم خورد
صاحبِ خوان، آشِ بهتر آورد

جز که صاحب‌خوان^(۱۱۵) درویشی لئیم^(۱۱۶)
ظنُّ بدِّ گم بر به رزاق^(۱۱۷) کریم

سر برآور همچو کوهی ای سَنَد^(۱۱۸)
تا نخستین نورِ خود بر تو زند

کآن سرِ کوه بلندِ مستقر
هست خورشیدِ سحر را منتظر

- (۹۷) لوت و قوت: غذا و طعام
(۹۸) رطل: پیمانہ
(۹۹) قولنج: نوعی بیماری
(۱۰۰) چارمیخ: نوعی شکنجه
(۱۰۱) معده آهنج: فساد معده، سوء هاضمه
(۱۰۲) دماغ: بینی
(۱۰۳) مغاز: مغز سر
(۱۰۴) یق: نوعی تب، در اینجا یعنی لاغری
(۱۰۵) تخمه: نوعی بیماری بر اثر پرخوری
(۱۰۶) مستحق: لایق، سزاوار
(۱۰۷) طعام‌الله: غذای معنوی
(۱۰۸) خوشکوار: لذیذ، خوشمزه
(۱۰۹) مصبر: استوار، اصرار ورزنده
(۱۱۰) وظیفه: مستمری، حقوق
(۱۱۱) مجاعت: گرسنگی
(۱۱۲) نواله: لقمه و توشه، در اینجا یعنی نعمت
(۱۱۳) خوان: سفره
(۱۱۴) ضیف: مهمان
(۱۱۵) صاحب‌خوان: میزبان
(۱۱۶) لئیم: پست و فرومایه
(۱۱۷) رزاق: روزی‌دهنده، خداوند
(۱۱۸) سَنَد: چیزی و یا کسی که بدو تکیه کنند، شخص مورد اعتماد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۲

دَم به دم از آسمان می‌آیدت
آب و آتش رزق^(۱۱۹) می‌افزایدت

(۱۱۹) رزق: روزی

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۳۳

دست از طلب ندارم تا کام من برآید
یا تن رسد به جانان، یا جان ز تن برآید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۷

این دهان بستنی، دهانی باز شد
کو خورندهی لقمه‌های راز شد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۰

طفلِ جان از شیرِ شیطان باز کُن
بعد از آنش با مَلَك (۱۲۰) انباز کُن (۱۲۱)

(۱۲۰) مَلَك: فرشته

(۱۲۱) انباز کردن: شریک قرار دادن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۵

روی زرد و، پایِ سُست و، دلِ سَبُک
کو غذایِ وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُک؟

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۷

«وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُکِ.»

«سوگند به آسمان که دارای راه‌هاست.»

آن، غذایِ خاصِگانِ دولت است
خوردنِ آن، بی‌گلو و آلت است

شد غذایِ آفتاب از نورِ عرش
مر حسود و دیو را از دودِ فرش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۰

لب فروبند از طعام و از شراب
سویِ خوانِ (۱۲۲) آسمانی کُن شتاب

(۱۲۲) خوان: سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۷

لیک شیرینی و لذاتِ مَقَرَّ (۱۲۳)
هست بر اندازه رنجِ سفر

آنکه از شهر و ز خویشان برخوردار
کز غریبی رنج و محنت‌ها (۱۲۴) بری

(۱۲۳) مَقَرَّ: جای قرار گرفتن و ماندن، جای قرار و آرام، قرارگاه

(۱۲۴) محنت: رنج

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۴

کَهْ (۱۲۵) نِیم، کوهم ز جِلْم (۱۲۶) و صبر و داد
کوه را کی در رُباید تُنْدباد؟

آنکه از بادی رَوْد از جا خَسی‌ست
ز آنکه بادِ ناموافق، خود بسی‌ست

بادِ خشم و بادِ شهوت، بادِ آز
بُرد او را که نبود اهلِ نماز

کوهم و هستی من، بُنیادِ اوست
ور شوم چون کاه، بادم بادِ اوست

جز به بادِ او نجنبد میلِ من
نیست جز عشقِ اَحَدِ سَرخِیلِ (۱۲۷) من

(۱۲۵) کَهْ: مخفّف کاه

(۱۲۶) جِلْم: فضاگشایی

(۱۲۷) سَرخِیل: سردسته، سرگروه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۰۱

نک جهان در شب بمانده میخ‌دوز (۱۲۸)
منتظر، موقوفِ خورشیدست روز

(۱۲۸) میخ‌دوز: دوخته به میخ، کسی که او را با میخ به زمین می‌بستند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۰

جوابِ آن مُغفَلِّ (۱۳۹) که گفته است که: خوش بودی این جهان
اگر مرگ نبودی و خوش بودی مُلک دنیا اگر زوالش (۱۴۰) نبودی
وَ عَلٰی هٰذِهِ الْوَتِيْرَةَ (۱۳۹) مِنَ الْفِشَارَاتِ (۱۴۰)

آن یکی می‌گفت: خوش بودی جهان
گر نبودی پایِ مرگ اندر میان

آن دگر گفت: ار نبودی مرگ هیچ
که نیرزیدی جهانِ پیچ پیچ

خرمنی بودی به دشت افراشته
مُهْمَل (۱۳۹) و ناکوفته بگذاشته

مرگ را تو زندگی پنداشتی
تخم را در شوره خاکی کاشتی

عقلِ کاذب هست خود معکوس‌بین
زندگی را مرگ بیند ای غَبِیْن (۱۳۹)

ای خدا بنمای تو هر چیز را
آنچنانکه هست در خُدعه‌سرا (۱۴۰)

هیچ مُرده نیست پُرحسرت ز مرگ
حسرتش آنست کِش کم بود برگ

ورنه از چاهی به صحرا افتاد
در میانِ دولت و عیش و گشاد

زین مقامِ ماتم و ننگینِ مُناخ (۱۳۹)
نَقْل افتادش به صحرایِ فِراخ (۱۴۰)

مَقْعِد (۱۳۸) صدقی نه ایوانِ دروغ
بادۀ خاصی، نه مستی‌ای ز دروغ

مَقْعِدِ صَدَق و جَلِیْسِش (۱۳۹) حق شده
رَسْتِه زین آب و کِلِ آتَشْکَدِه

ور نکردی زندگانیُّ مُنیر (۱۴۰)
یک دو دَم مانده‌ست، مردانه بمیر

- (۱۲۹) مُغْفَلٌ: کبودن، احمق
 (۱۳۰) زَوَالٌ: نابودی
 (۱۳۱) وَتَبْرَهُ: طریقه، راه و روش
 (۱۳۲) وَ عَلَىٰ هٰذِهِ الْوَتْبِرَةُ مِنَ الْفُشَارَاتِ: و از این قبیل یاوه‌گویی‌ها
 (۱۳۳) مُهْمَلٌ: بیهوده
 (۱۳۴) غَبِيبٌ: آدمِ سست‌رأی
 (۱۳۵) خُدَعَسْرًا: نیرنگخانه، کنایه از دنیا
 (۱۳۶) نَنگِيْنُ مُنَاخٌ: جایی که به ننگ آلوده است.
 (۱۳۷) فَرَاخٌ: وسیع
 (۱۳۸) مَقْعَدٌ: جایگاه
 (۱۳۹) جَلِيْسٌ: هم‌نشین
 (۱۴۰) مُنْبِرٌ: درخشان

مجموع لغات:

- (۱) طَلَعَتْ: روی، چهره
 (۲) چشمة‌گه: سرچشمه، منبع چشمه
 (۳) خَدِيوٌ: خداوند، پادشاه، امیر
 (۴) ذُو دَلَالٍ: صاحبِ ناز و کرشمه
 (۵) فَتَى: جوان، جوانمرد
 (۶) حَدِيدٌ: آهن
 (۷) طَرَارٌ: دزد
 (۸) وَاجِدُ: دارنده، انسانِ به حضور رسیده، از نام‌های خداوند است، کسی که دارای وَجَد است.
 (۹) مُعِينٌ: یاری‌رساننده
 (۱۰) عَدُوٌّ: دشمن
 (۱۱) رَمِيْدٌ: فرار کرد.
 (۱۲) مَوْثِمٌ: موردِ اعتماد
 (۱۳) حَمِيْدٌ: سجده کرد.
 (۱۴) طِينٌ: گل
 (۱۵) عِتَابٌ: نکوهش
 (۱۶) پَاكَجِيْبٌ: نجیب، پاکدامن
 (۱۷) كَفٌ رَا نَخَسَتْ: دست را زخمی نکرد.
 (۱۸) خُرْدٌ و مُرْدٌ: ته بساط، چیزهای خُرْد و ریز
 (۱۹) كُفْرَانٌ: قدر نداستن، عدمِ قدردانی
 (۲۰) كَيْشَتْ: در اینجا یعنی بتخانه
 (۲۱) قَلٌّ: بگو
 (۲۲) اَعُوذُ: پناه می‌برم
 (۲۳) نَفَاثَاتٌ: بسیار دمنده
 (۲۴) عُقْدٌ: جمعِ عقده، گره‌ها
 (۲۵) اَلْغِيَاثُ: کمک، یاری، فریاد رسی
 (۲۶) اَلْاَسْتِغَاثُ: فریادرس، از نام‌های خداوند، کسی که به فریاد درماندگان رسد.
 (۲۷) حَبِرٌ: دانشمند، دانا
 (۲۸) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه
 (۲۹) مَمَاتٌ: مرگ؛ در اینجا مردن به من زهنی
 (۳۰) يَثَاتٌ: کسانی که در قول و فعل موردِ اعتمادِ دیگران باشند، جمعِ يَثَّه؛ مراد کسانی که به حضور زنده شده‌اند.
 (۳۱) اَبٌ مَعِيْنٌ: آبِ روان و گوارا
 (۳۲) جِدٌّ: تلاش و کوشش
 (۳۳) جَدٌّ: بهره و نصیب
 (۳۴) كِرَايِيٌّ: اجاره‌ای
 (۳۵) تَكَتٌ: ته، قعر، عمق
 (۳۶) دَسْتُ خَوْشٌ: کنایه از مغلوب و زبون
 (۳۷) اَسْتَفْسَارٌ: سؤال، پرسش
 (۳۸) رَاَسَخٌ: ثابت، برقرار، استوار

- (۳۹) وُجوه: جمع وَجِه، صورت‌ها، روی‌ها
 (۴۰) شَقَاوَت: بدبختی
 (۴۱) مُقْتَرَض: واجب گردیده، واجب، لازم
 (۴۲) سَرْتِيز: هر آنچه که دارای نوکی تیز باشد و در اجسام فرو رود. کنایه از نافذ.
 (۴۳) وَهَاب: بسیار بخشنده، از اسماء الهی
 (۴۴) نَفَحْتُ: دمیدم
 (۴۵) لون: رنگ
 (۴۶) قُرْب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت
 (۴۷) مُقَرَّب: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.
 (۴۸) سُنْفَر: پرندهای شکاری و خوش‌خط و خال مانند باز. در اینجا از اعلام تُرکان و نام غلام است.
 (۴۹) طاس: نوعی کاسه مسی، لگن
 (۵۰) مَدْبِل: حوله
 (۵۱) اَلتُون: زَر، طلا، از نام‌های زنان و کنیزکان ترک
 (۵۲) چاشت: ظهر، میانه روز
 (۵۳) اَرْتَاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن
 (۵۴) استماع: شنیدن
 (۵۵) قَضُول: یاوگو، کسی که به کارهای غیر ضروری می‌پردازد.
 (۵۶) دَرْخَش: آذرخش، برق
 (۵۷) وَخَش: نام شهری در ماوراءالنهر کنار رود جیحون
 (۵۸) كُتَاب: مکتبخانه
 (۵۹) تَن: فعلی امر از مصدر تنیدن، دلالت دارد بر خود را به هر چیزی بستن، بر چیزی یا کاری مصمم بودن، مدام به کاری یا چیزی مشغول بودن
 (۶۰) مُصِيب: اصابت‌کننده، راستکار، راست و درست عمل‌کننده
 (۶۱) كُنْكَ: لال
 (۶۲) شِيسْتَه: مخفف نشسته است.
 (۶۳) حَدَث: مدفوع، ادرار
 (۶۴) طَهَارَت: پاکیزگی، پاک کردن
 (۶۵) پِشِين: از پیش
 (۶۶) عَوَى: گمراه
 (۶۷) رِيش: زخم، جراحت
 (۶۸) قَضُول: یاوگو
 (۶۹) مَلُول: افسرده، اندوهگین
 (۷۰) رَيْبُ الْمُنُون: حوادث ناگوار روزگار
 (۷۱) يَنْبوع: چشمه
 (۷۲) وَهَاب: بسیار بخشنده، از اسماء الهی
 (۷۳) طبله: صندوقچه
 (۷۴) نَفَحْتُ: بوی خوش، مراد عنایات و رحمت‌ها و دَمِ مَبَارِكِ خداوندی است.
 (۷۵) سَبَقُ: پیشی گرفتن، پیش افتادن
 (۷۶) هُش: هوش
 (۷۷) خواجه‌تاش: دو غلام که متعلق به یک خواجه باشند. منظور بنده خدا است.
 (۷۸) تَشْنِيع: بدگویی، زشت‌گویی
 (۷۹) فَرَز: شکوه ایزدی
 (۸۰) اِنِّیْ اَنَا: حَقًّا که من منم.
 (۸۱) رَحِيق: شراب ناب
 (۸۲) غَزَا: جنگ مقدس، جنگ در راه خدا
 (۸۳) مِری: مرآه، مجادله و ستیز
 (۸۴) بارو: دیوار قلعه، حصار
 (۸۵) غازی: جنگجو، پیکارگر، مجاهد
 (۸۶) اَكْمَه: کور مادرزاد
 (۸۷) سُهَا: ستاره‌ای کوچک
 (۸۸) جَوُّق جَوُّق: دسته دسته
 (۸۹) مُحْتَرَز: دوری کننده، پرهیز کننده
 (۹۰) اِعْتَبَارًا اِعْتَبَارًا: عبرت بگیر، عبرت بگیر
 (۹۱) گول: ابله، نادان

- (۹۲) شَرَر: آنچه از آتش به هوا می‌پرد، جرقه.
 (۹۳) خُدعه: نیرنگ، حيله
 (۹۴) خری: خر بوین
 (۹۵) بینشوری: بصیرت، بینش
 (۹۶) لَعَب: بازی، در اینجا منظور تدبیر خداوند است.
 (۹۷) لوت و قوت: غذا و طعام
 (۹۸) رَطَل: پیمانہ
 (۹۹) قولنج: نوعی بیماری
 (۱۰۰) چارمیخ: نوعی شکنجه
 (۱۰۱) معده آهنج: فساد معده، سوء هاضمه
 (۱۰۲) دَمَاح: بینی
 (۱۰۳) دماغ: مغز سر
 (۱۰۴) دِق: نوعی تب، در اینجا یعنی لاغری
 (۱۰۵) نُخمه: نوعی بیماری بر اثر پرخوری
 (۱۰۶) مُسْتَحِق: لایق، سزاوار
 (۱۰۷) طعامُ الله: غذای معنوی
 (۱۰۸) خوشکوار: لذیذ، خوشمزه
 (۱۰۹) مُصِر: استوار، اصرار ورزنده
 (۱۱۰) وظیفه: مستمزی، حقوق
 (۱۱۱) مجاعت: گرسنگی
 (۱۱۲) نَوَاله: لقمه و توشه، در اینجا یعنی نعمت
 (۱۱۳) خَوَان: سفره
 (۱۱۴) ضیف: مهمان
 (۱۱۵) صاحبخوان: میزبان
 (۱۱۶) نُئیم: پست و فرومایه
 (۱۱۷) زَرَّاق: روزی‌دهنده، خداوند
 (۱۱۸) سَنَد: چیزی و یا کسی که بدو تکیه کنند، شخص مورد اعتماد
 (۱۱۹) رِزْق: روزی
 (۱۲۰) مَلْک: فرشته
 (۱۲۱) انباز کردن: شریک قرار دادن
 (۱۲۲) خَوَان: سفره
 (۱۲۳) مَقَر: جای قرار گرفتن و ماندن، جای قرار و آرام، قرارگاه
 (۱۲۴) محنت: رنج
 (۱۲۵) کُه: مخف کاه
 (۱۲۶) جلم: فضاکشایی
 (۱۲۷) سَرخیل: سردسته، سرگروه
 (۱۲۸) میخ‌دوز: دوخته به میخ، کسی که او را با میخ به زمین می‌بستند.
 (۱۲۹) مَعْفَل: کودن، احمق
 (۱۳۰) زَوَال: نابودی
 (۱۳۱) وِتیره: طریقه، راه و روش
 (۱۳۲) وَ عَلٰی هٰذِهِ الْوَتِيْرَةِ مِنَ الْفُشَارَاتِ: و از این قبیل یاومگویی‌ها
 (۱۳۳) مُهْمَل: بیهوده
 (۱۳۴) غَبِين: آدم سست‌رأی
 (۱۳۵) خُدعه‌سرا: نیرنگخانه، کنایه از دنیا
 (۱۳۶) ننگین‌مناخ: جایی که به ننگ آلوده است.
 (۱۳۷) فراخ: وسیع
 (۱۳۸) مَقْعَد: جایگاه
 (۱۳۹) جلیس: هم‌نشین
 (۱۴۰) مُنیر: درخشان